

آزادی

و نقش آن در بنای فرهنگ غرب

ناصر ایرانی

معنای آزادی

نویسنده می‌گوید آزادی، مثل زیبایی و عشق، یکی از آن ارزشهایی است که بهتر می‌توان در عمل حسّشان کرد تا با کلمات تعریفشان نمود. از این رو با آنکه تقریباً همگان موافقت کرده‌اند آزادی ارزشی است که باید آن را پاس داشت توافق چندانی در این باره که آزادی چیست وجود ندارد، و همین ابهام باعث شده است هر کس بتواند واژه آزادی را به معنایی که می‌پسندد به کار ببرد و، در نتیجه، واژه مزبور معانی کم و بیش مختلفی پیدا کند. اما در بطن تمام این معانی کم و بیش مختلف سه اندیشه به هم پیوسته وجود دارد. هر يك از این سه اندیشه مربوط است به وجهی از وجوه سه‌گانه آزادی که مجموعاً کل این آرمان را تشکیل می‌دهند. سه وجه مزبور عبارتند از آزادی فردی، آزادی فرمانروایی (sovereignal freedom)، و آزادی مدنی.

آزادی فردی به شخص این احساس را می‌بخشد که، از يك سو، سایر اشخاص او را مجبور به کاری که مایل نیست نمی‌کنند و از انجام دادن کاری که مایل است باز نمی‌دارند، و از سوی دیگر، می‌تواند هر کاری را که مایل است بکند به شرط آنکه مانع آزادی دیگران در انجام دادن همان کار نگردد. چه آن جنبه سلبي و چه این وجه ایجابی لازمه آزادی فردی است و بدون هر يك از آنها آزادی فردی کاملاً حاصل نمی‌شود.

آزادی فرمانروایی به شخص این توانایی را می‌دهد که به میل

Orlando Patterson: *Freedom*, vol. I: «Freedom in the Making of Western Culture». London, I.B. Tauris & Co. Ltd., 1991.

آزادی عالیترین ارزش دنیای معاصر است، ارزشی که بسیاری از مردم آماده‌اند در راه آن جانفشانی کنند و به‌واقع کم نیستند کسانی که جان فدای آن کرده‌اند. جهان غرب آزادی را همواره ارزش برتر و مایه فخر خود اعلام کرده است؛ از جنگ جهانی دوم تا کنون نیز بسیاری از کشورهای جهان سوم به این آرمان گرویده‌اند و آن را در حرف و در عمل کم و بیش پاس می‌دارند؛ ولی حال که نظام سوسیالیستی به کلی بی اعتبار شده و خود به خود فرو ریخته و کشورهای اردوگاه شرق به آرمان آزادی روی آورده‌اند می‌توان گفت در هیچ زمانی از زندگی انسان آزادی به اندازه امروز در کل جهان گسترش و نفوذ نداشته است. اکنون شاید هیچ کشوری را نتوان یافت که رهبرانش مدعی اعتقاد و پایبندی به آزادی نباشند، و حتی خود را بهترین پاسدار آن قلمداد نکنند. کاذب بودن بسیاری از این ادعاها خود نشانه اعتبار و قدرت بسیار زیادی است که آرمان آزادی در جهان امروز دارد و معلوم می‌کند که کسانی ممکن است آزادی را زیر پا بگذارند ولی جرئت نمی‌کنند بر ضد آن سخن بگویند و فضیلتش را انکار کنند. آزادی چیست که به ارزشی چنین والا و نیرومند و جهانگیر تبدیل شده است؟

FREEDOM

Freedom
IN THE
Making
of Western
Culture

ORLANDO PATTERSON

نوعی جامعه سیاسی موجود باشد و در آن حقوق و تکالیف افراد به روشنی مشخص شده باشد. آزادی مدنی لزوماً به معنای دموکراسی سیاسی کامل نیست. در دموکراسی سیاسی کامل تمام افراد بزرگسال حق رأی دارند، حال آنکه در آتن قدیم که دموکراسی نخست بار در آن به وجود آمد زنان و ساکنان بیگانه حق رأی نداشتند. در جمهوری روم دموکراسی از این هم محدودتر بود چون تنها مردان طبقه اشراف از حق رأی برخوردار بودند.

آزادیهای فردی و فرمانروایی و مدنی سه عنصر تشکیل دهنده آزادی غربی اند. اما این سه عنصر در تمام کشورها و دوره‌های تاریخی غرب نقش و اهمیت یکسانی نداشته‌اند. گاه يك عنصر بر دو عنصر دیگر یا دو عنصر بر عنصر دیگر چیرگی داشته است. هم‌اکنون نیز کشورهای غربی از لحاظ نسبی که با این سه عنصر برقرار کرده‌اند سخت متفاوتند. مثلاً سوئیس هیچ در پی دستیابی به آزادی فرمانروایی نیست در حالی که ایالات متحده شکل جدیدی از این آزادی را حق طبیعی ابرقدرتی خود می‌داند. به هر حال، با وجود اختلافی که بین کشورهای غربی از حیث علاقه و پایبندی به وجوه آزادی هست، به قول آقای پاترسون «هر سه [وجه آزادی] بخش زنده‌ای از ضمیر غربیان باقی مانده است».

آزادی زاده بردگی است

نخستین کسانی که دریافتند آزاد بودن چه ارزشی دارد بردگان بودند. بردگی سلطه شخصی خشن دائم بر اشخاص پست شده‌ای بود که در سرزمینی بیگانه زاده شده بودند. بردگی سه ویژگی عمده داشت: اولاً صورتی بود از سلطه شخصی. يك فرد تحت قدرت مستقیم فرد دیگر یا مأمور او بود. این قدرت مستقیم در عمل به معنای در اختیار داشتن زندگی و مرگ برده بود؛ ثانیاً برده شخصی بود طرد شده، از هیچ حق قانونی و اخلاقی برخوردار نبود، و اصولاً هستی اجتماعی مستقلی نداشت. او تنها از طریق ارباب و برای او وجود داشت و، به عبارت دیگر، بیگانه‌ای بود مادرزادی؛ ثالثاً حیثیت انسانی اش را از دست داده بود و ارباب و بستگانش از طریق پست کردن او بزرگی و افتخار می‌یافتند.

این سه ویژگی باعث شده بود که بردگی در اذهان مردم نوعی مرگ اجتماعی تلقی شود. برده کسی دانسته می‌شد که عموماً در نتیجه شکست در جنگ و نیز به دلیل فقر می‌بایست مرده باشد، ولی به این شرط که برده فاتح گردد زندگی جسمی او را حفظ کرده بودند.

بردگی در هر جایی که رایج بود دو مشکل اساسی به وجود می‌آورد. یکی از این دو مشکل بیشتر جنبه اجتماعی داشت و

خود، فارغ از امیال دیگران، عمل کند و حتی آزادی دیگران را محدود سازد یا به کلی زیر پا بگذارد. این امر که کسی «آزاد» باشد هر چه دلش می‌خواهد بکند، با توجه به این گفته برتراند راسل که «بیشتر آدمیان... میل دارند نه تنها مهار زندگی شخصی خود بلکه مهار زندگی دیگران را نیز در اختیار بگیرند»، چندان خلاف منطق و اخلاق است که فیلسوفان را، و از جمله راسل را، برانگیخته است تعریفی از آزادی به دست دهند که در آن جایی برای امیال و سایقات غریزی نباشد. ولی پاترسون می‌گوید تاریخ اجتماعی جهان گواهی می‌دهد که آدمیان همواره در پی دستیابی به چنین قدرتی بوده‌اند و چه بسا که آن را به دست آورده‌اند و بی‌هیچ مشکلی هم آن را «آزادی» خوانده‌اند. در آزادی فرمانروایی بین ارباب و برده یا بین حاکم مستبد و جامعه نسبت خاصی برقرار می‌شود. ارباب و حاکم مستبد نسبت به طرف دیگر از آزادی مطلق برخوردارند، ولی برده و جامعه نسبت به طرف دیگر فاقد هر نوع آزادی اند.

آزادی مدنی به افراد بالغ جامعه توانایی می‌دهد که در اداره امور آن سهیم گردند. این آزادی در صورتی متحقق می‌گردد که

دیگری به روابط بین افراد مربوط می‌شود. در جریان کوششهایی که برای حل این دو مشکل صورت می‌گرفت ارزش آزادی زاده شد. مشکل مربوط به روابط بین افراد این بود که برده را وادارند با دل و جان خدمت کند. این مشکل به واقع پس از مشکل اول، یعنی مشکلی که جنبه اجتماعی داشت، به وجود آمد چون در بیشتر جوامع بدوی که بردگی در آنها رایج بود خواسته‌های ارباب چندان زیاد نبود. در این جوامع ارباب به ندرت از لحاظ اقتصادی به بردگانش متکی بود. خواسته او بیشتر افتخار و احترام بود. برده تجسم زنده شجاعت او در جنگ بود و هستی برده بنفسه خواسته او را برمی‌آورد. در بیشتر جوامع بدوی از بردگان به خوبی نگهداری می‌شد و گاه حتی آنان را نازپرورده بار می‌آوردند. بعدها، وقتی وظایف برده پیچیدگی بیشتری یافت و از لحاظ اقتصادی بار بسیار سنگینی روی دوش او گذاشتند، مشکل مربوط به روابط بین افراد رخ نمود.

مشکلی که از همان لحظه پیدایش برده‌داری به وجود آمد این بود که جامعه برده و روابط برده‌داری را بپذیرد. جامعه چرا می‌پذیرفت که اشخاص از لحاظ اجتماعی مرده‌ای در میان افرادش زندگی کنند؟ اصولاً جامعه چرا چنین روابط غریبی را مجاز می‌شناخت؟ قطعاً می‌بایست چیزی در روابط برده‌داری می‌بود، عامل پاداش‌دهنده‌ای، که به منافع جامعه خدمت کند. در جوامع کوچک بدوی از حیث سلسله‌مراتب اجتماعی و قدرت شخصی تفاوت چندانی بین افراد وجود نداشت. تمام این نوع جوامع مخالف تمرکز قدرت در دستهای یک شخص بودند و قدرت، هر جا که وجود می‌داشت، جمعی بود و در خدمت جامعه. به علاوه، چون جوامع بدوی گروه‌های کوچک کاملاً درهم تنیده‌ای بودند وجود چند برده، حتی یک برده، تأثیر مهمی در کل گروه به جا می‌گذاشت. تمام افراد گروه حضور برده را، که غریبه‌ای همیشگی تلقی می‌شد، در میان خود حس می‌کردند و لذا مشکل اجتماعی برده‌داری پیش از مشکل مربوط به روابط بین افراد رخ نمود، و آن نوع از آزادی هم که از حل این مشکل ناشی شد پیش از آزادیهای دیگر رایج گردید.

برای آنکه جامعه بدوی وجود برده و روابط برده‌داری را بپذیرد، و این بیم از بین برود که مبادا وجود برده قدرت شخصی ارباب را بیش از حد مجاز افزایش دهد، در تمام این قبایل جوامع برده عمدتاً به صورت یک کالای اجتماعی مشترک درمی‌آمد. هر برده‌ای البته اربابی داشت که به او خدمت می‌کرد و به اعتبار و افتخارش می‌افزود، ولی بهره‌هایی که ارباب از وجود برده می‌برد غالباً نسبت به منفعی که جامعه از برده به دست می‌آورد کمتر بود. این پاداشی بود که جامعه در برابر پذیرش روابط برده‌داری کسب می‌کرد.

در جامعه بدوی گرچه با برده خیلی بد رفتاری نمی‌شد آرزوی آزادی فردی موجود بود. این آرزو را هم برده حس می‌کرد و هم ارباب می‌شناخت. ارباب نه تنها می‌توانست آن را در برده خویش ببیند، بلکه در آن افرادی از قبیله خود هم مشاهده می‌کرد که به جنگ دشمن افتاده بودند و به بردگی کشانده شده بودند و سپس فرار کرده بودند و به قبیله خویش، یعنی به آزادی، بازگشته بودند. پس آرزو و اندیشه آزادی بر همگان آشکار بود. منتهی برای آنکه این آرزو به صورت ارزش درآید لازم بود اولاً ارباب نفعی در آن بیابد و ثانیاً رضایت جامعه جلب شود. تقریباً در تمام جوامعی که مردم از طریق شکار و گردآوری میوه زندگی می‌کردند و در میان مردم دوران نوسنگی نه اربابان هیچ انگیزه و نفعی در پذیرفتن و برقراری آزادی داشتند و نه سایر افراد جامعه، و لذا درهم جوشی آرزوی برده و نفع ارباب و رضایت جامعه، که مجموعاً لازم بود تا آرزوی آزادی فردی به ارزش اجتماعی پایداری تبدیل شود، صورت نگرفت. این درهم جوشی مدتها بعد، وقتی جوامع کشاورزی پیشرفته‌تر پدید آمدند، صورت پذیرفت.

آزادی در یونان پا گرفت

نویسنده کتاب معتقد است در جهان غیر غربی، و نیز در اروپای پیش از دوره کلاسیک، آزادی فردی تحقق نیافت زیرا از میان سه شرط لازم تنها یک شرط، یعنی آرزوی برده، موجود بود. شواهد حاکی از آنند که در تمام جاهایی که غیر بردگان آزادی فردی را سودمند تشخیص نداده‌اند هیچ برده‌ای، جز پست شده‌ترینشان، از قبیل روسیایان و راهزنان، خواهان آزادی فردی نبوده است. در چنین شرایطی آزادی فردی برای برده مثل بیرون پریدن از کشتی بردگان و فروافتادن در اقیانوس پر از کوسه است. برده فقط هنگامی که یقین پیدا کند اگر از ارباب جدا شود می‌تواند کاری پیشه کند و از لحاظ اجتماعی و فرهنگی در برابر دشمنی غیر بردگان تاب بیاورد به فکر آزادی می‌افتد. چنین فضای اجتماعی تا پیش از فراگیر شدن بردگی در یونان باستان مطلقاً موجود نبود.

بین پایان قرن هفتم تا اوایل قرن چهارم پیش از میلاد پنج انقلاب بزرگ در یونان باستان رخ داد که مسیر تاریخ غرب، و حتی جهان، را دگرگون ساخت.

انقلاب اول اقتصادی بود: پیدایش اقتصاد ماقبل صنعتی مزارع خانوادگی مستقل و املاک بزرگ حومه شهرها که بر صنایع دستی شهری و صادرات مواد معدنی متکی بود و نیروی کار آن را عمدتاً بردگان و بردگان سابق تشکیل می‌دادند.

انقلاب دوم اجتماعی بود و سرشتی دوگانه داشت. از یک سو، جمعیت نسبتاً کثیری به کار کشاورزی پرداخت. این جمعیت کثیر



ارلان دوپاترسون

برپای می کردند افزایش یافته بود. جنگها منبع اصلی برده گیری بود ولی نکته جالب توجه اینکه فاتحان مردان شکست خورده و اسیر شده را می کشتند و زنان را، صرف نظر از مقام اجتماعی آنان، به بردگی می بردند. زنان نخستین کسانی بودند که وحشت بردگی را حس کردند و طبعاً نخستین کسانی بودند که ارزش نقیض آن را هم دریافتند. درک وحشت بردگی و ارزش آزادی فقط مختص زنان برده نبود بلکه زنان آزاد هم، حتی زنان اشراف، چون ممکن بود در پی شکست مردانشان در جنگ به بردگی کشانده شوند وحشت بردگی و ارزش آزادی را حس می کردند. لذا آزادی سفر دراز خود را در شعور غربیان به عنوان ارزشی زنانه آغاز کرد.

این ارزش زنانه جنبه فردی داشت؛ زنان از برده شدن شخص خود بیم داشتند، چون از لحاظ اجتماعی به مرگ آنان منجر می شد، و ارزش آزاد ماندن شخص خود را دریافتند چون حقوق انسانی شان را محفوظ می داشت. پس می توان گفت نخستین وجهی از وجوه سه گانه آزادی که در غرب شناخته شد آزادی فردی بود.

ظهور جامعه برده داری و آزادی مدنی

در قرون ششم و پنجم پیش از میلاد تقارن سه عامل منجر به پیدایش جامعه برده داری و ظهور دموکراسی در یونان شد. این سه عامل عبارت بودند از:

۱) پیدایش اقتصاد پیچیده ای که بخش «مدرن» کشاورزی آن متکی بر کار بردگان بود. این بخش متعلق به نخبگانی بود که درآمدها بیشتر از این طریق حاصل می شد گرچه سایر شکلهای استثمار نیروی کار نیز معمول بود. بخش سنتی کشاورزی را زمینداران کوچک و مستقل تشکیل می دادند. وضعیت اقتصادی بخش سنتی تا آخرین دهه های قرن چهارم ق.م. دگرگونی چندانی پیدا نکرد.

۲) بخش شهری «مدرن» هم رشد کرد که به وسیله بردگان، آزادشدگان (freedmen)، برده های سابق که اکنون آزاد شده بودند، ساکنان بیگانه، و همچنین شهروندان به تولید کالاهای دستی می پرداخت، و به ویژه از اوایل قرن پنجم به استخراج معدن مشغول بود. استخراج معدن تقریباً به طور کامل به وسیله بردگان صورت می گرفت. این بخش مدرن پیدایش تمدن شهری و دستاوردهای گوناگون آن را ممکن ساخت.

۳) وضع اجتماعی جدید پیامدهای فرهنگی و روانشناختی متعددی داشت که مهمترین آنها رواج اندیشه آزادی بود. در وضع اجتماعی جدید بین دهقانان مستقل که زمین کوچکی در اختیار داشتند و بخش سنتی اقتصاد را تشکیل می دادند (چه خود برده داشتند و چه نداشتند) از يك سو، و نخبگان و طبقات متوسط

می توانست علاوه بر غذای خود غذای اشراف و بخش مهمی از جمعیت غیر کشاورز را نیز تولید کند. نخست بار بود که در تاریخ بشر چنین تحولی رخ داده بود؛ و از سوی دیگر، اکثریت افراد جامعه از قید وابستگی اقتصادی و اجتماعی به طبقه حاکم خود رها شدند. این امر نیز در تاریخ بشر بی سابقه بود. انقلاب سوم سیاسی بود؛ ایجاد دولت دموکراتیک در آن که در آن تمام افراد مذکور و بالغ جامعه سیاسی مشارکت کامل داشتند. انقلاب چهارم اندیشه انسان را عمیقاً دگرگون ساخت: کشف تعقل به عنوان هدفی مستقل و، در نتیجه، پیدایش فلسفه غیردینی و علوم اجتماعی و علم اخلاق. انقلاب پنجم بنیاد نهادن آزادی به عنوان ارزشی محوری بود، ارزشی که هر سه وجه آزادی در آن جای خود را داشت و در نظام ارزشهای غرب برترین مقام را یافت.

منشأ آزادی فردی

از اواخر قرن نهم تا آخر قرن هشتم پیش از میلاد در یونان چند تحول رخ داد که از لحاظ تاریخ آزادی اهمیت زیادی دارد. یونان در این دوره به تدریج از اقتصاد مبتنی بر دامداری به کشاورزی روی آورد و تولید مواد غذایی به حدی افزایش یافت که امکان پیدایش طبقه حاکمه ای که خود به کار کشاورزی یا دامداری نپردازد فراهم آمد. در نتیجه جامعه سه طبقه ای به وجود آمد که متشکل بود از اشراف حاکم، دهقانان آزاد زمیندار، و مردم آزاد بی زمینی که پیشه آنان بازرگانی، صنایع دستی، کارگری در مزارع، یا خدمتکاری اشراف بود.

فروتر از قشر اخیر بردگان بودند. عده بردگان هنوز اندک بود، ولی اهمیت اجتماعی آنان به دلیل جنگهای زیادی که اشراف

برده‌دار در بخش مدرن شهری و روستایی از سوی دیگر تعارض شدیدی به وجود آمد. از این تعارض بود که دموکراسی سر برآورد.

در قرن ششم ق.م. طبقات پایین آتن به مبارزه بی‌وقفه‌ای برخاستند تا امتیازهای محدودی را که در نتیجه اصلاحات سولون (۵۵۹-۶۳۸ ق.م.) به دست آورده بودند افزایش دهند. تقاضای عمده آنان اصلاحات ارضی و توزیع مجدد زمین بود. آنان از این لحاظ چندان موفق نبودند ولی مبارزاتشان باعث شد اصلاحاتی اجتماعی و حقوقی صورت گیرد که همبستگی جمعی کلیه اشخاص آزاد را بیشتر می‌کرد و مشارکت آنان را در حکومت ممکن می‌ساخت. قانونی هم علیه بیکاری وضع شد. این قانون، که یادآور برنامه‌های تولید کار در کشورهای جهان سوم دوران ماست، شهرها را آرامتر ساخت و سطح تولید را در روستاها بالا برد. و نیز تدابیری اتخاذ شد که به طور غیرمستقیم مردم آزاد را تا حدی از ثروت و سرمایه دولت بهره‌مند می‌کرد.

اصلاحات مزبور انتظاراتی را که یونانیان آزادزاد (freeborn) جهت برابری بیشتر داشتند برآورده نساخت و حتی به آنها دامن زد، اما بنیان زندگی اجتماعی و سیاسی را که تا کنون بر خویشاوندی و هم‌قبیله‌گی استوار بود بر همولایت بودن و دموس (واحد دولت ولایتی در یونان باستان) قائم کرد. عضو قبیله بودن به معنای آن بود که شخص از برخی یا بیشتر همولایتیهای خود جداست، حال آنکه دموس تمام افراد يك ولایت را به هم می‌پیوست. هم‌قبیله‌گی نابرابری را باعث می‌شد، ولی دموس بر مبنای برابری بنیاد نهاده شده بود و از این رو پایه دموکراسی بود. دموس تعیین می‌کرد که چه کسی شهروند هست یا نیست، و حاکم دموس، که با رأی عمومی انتخاب می‌شد، شخصیت مهمی نه تنها در سیاست محلی بلکه در دولت مرکزی بود. شورای پانصد نفره‌ای را هم که مدیریت مجلس عام را به عهده داشت دموس‌ها انتخاب می‌کردند. در مجلس عام تمام مردم می‌توانستند شرکت کنند.

از آنچه گفته شد نباید نتیجه گرفت که دموکراسی آتن کامل و فراگیر بود. اولاً شاخه اجرایی دولت آتن منحصر در اختیار اشراف و نخبگان ثروتمند بود زیرا خدمت در دولت مرکزی مستلزم اقامت دوگانه، یکی در شهر و دیگری در روستا، بود و تنها اشراف و مردم ثروتمند می‌توانستند هم در شهر و هم در روستا خانه داشته باشند، هم در زندگی اجتماعی و سیاسی روستا شرکت فعال داشته باشند و هم در دولت مرکزی که در آتن مستقر بود؛ ثانیاً دموکراسی آتن شامل زنان و بردگان نمی‌شد. به قول یونان شناس مشهوری «شهر یونانی در شکل کلاسیکش داغ طرد دوجانبه‌ای را بر پیشانی داشت: طرد زنان، که آن را به باشگاه مردانه‌ای تبدیل

نموده بود؛ و طرد بردگان، که آن را باشگاه شهروندان ساخته بود».

بردگی در استقرار دموکراسی در آتن نقش مهمی ایفا کرد: چون نخبگان بیشتر از طریق استخراج معدن و بازرگانی ثروت می‌اندوختند و هر دوی این فعالیتها عمدتاً به کار بردگان وابسته بود عده آنان به قدری افزایش یافته بود که جامعه آتن را به جامعه برده‌داری تبدیل کرده بود. این امر ممکن بود آنتیان متوسط را سخت ناراضی کند. نخبگان درصدد برآمدند پاداشی به شهروندان آتن بدهند. پاداش مزبور استقرار دموکراسی بود. دموکراسی به آنتیان لذت و افتخار آزاد بودن را می‌چشاند و ناراضی آنان را از افزایش بیش از حد عده بردگان تخفیف می‌داد.

جنگهای ایران و یونان و پیدایش آزادی فرمانروایی با آنکه دموکراسی در قرنهای ششم و پنجم پیش از میلاد در جامعه برده‌داری آتن زاده شد تا مدتها اسم عامی برای این انقلاب اجتماعی وضع نگردید. اصطلاح دموکراتیا (demokratia) تا اواخر قرن پنجم معمول نبود و در این زمان نیز نخستین کسانی که آن را به کار بردند، تازه آن هم در معنای تحقیرآمیز، نویسندگان محافظه‌کار بودند. به علاوه، دموکراسی نوعی از آزادی دانسته نمی‌شد. برای آنکه مفاهیم آزادی و بردگی در اندیشه و احساسات یونانیان نقشی اساسی پیدا کند به تجارب عمده‌ای نیاز بود. یکی از مهمترین این تجارب جنگهای ایران و یونان بود.

گرچه جنگهای ایران و یونان آن قدر طولانی و مخرب نبود که پیامدهای اجتماعی وخیمی داشته باشد، از لحاظ تاریخ آزادی از دو جهت اهمیت بسیار زیادی داشت: اولاً در این جنگها بود که یونانیان نخست بار وحشت به بردگی کشانده شدن مردان را حس کردند و به روشنی دریافتند که اسارت مساوی است با بردگی. در یونان قرنهای نهم و هشتم جنگ تجربه‌ای مردانه بود که در آن شکست خوردگان یا فرار می‌کردند یا کشته می‌شدند. ولی ایران امپراطوری نسبتاً پیشرفته‌ای بود که نظام تجارت برده پابرجایی داشت و نیاز زیادی به برده. بنابراین یکی از نتایج مهم جنگهای ایران و یونان آن بود که مردان وحشت بردگی و ارزش نقیض آن، یعنی آزادی، را دریافتند. ثانیاً اشغال نواحی شمالی و مرکزی یونان و دوبار تخلیه آتن در طول جنگهای مزبور خسارتهای اجتماعی و اقتصادی بسیاری به‌ویژه به کشاورزانی زد که زمینهای کوچک داشتند. این جابه‌جاییها و نیازهای مالی ناشی از اقتصاد جنگی قشرهای جدیدی به‌وجود آورد که بر نیروی کار بردگان متکی بودند. مهمتر از این، جنگهای مزبور به آنتیان این امتیاز سیاسی و اقتصادی را بخشید که ابتدا به دریای سیاه راه پیدا کنند

بود و بدین ترتیب مفهوم یونانی، و غربی، آزادی فرمانروایی زاده شد.

جمهوری روم و رواج اندیشه آزادی

ظهور جمهوری روم و نظام برده‌داری آن محیط زیست اجتماعی بارورتری به وجود آورد تا آزادی در آن ریشه بدواند و در غرب نشو و نما کند. تاریخ پیدایش و گسترش آزادی در جمهوری روم را می‌توان به دو دوره مشخص تقسیم کرد.

در دوره اول که از انحلال سلطنت در حدود پایان قرن ششم تا ۲۶۷ ق.م. طول کشید سه تحول عمده، که عبارت بود از: ۱) ستیز طبقاتی درازمدت بین طبقات ممتاز و توده مردم؛ ۲) گسترش روم در تمام شبه جزیره ایتالیا؛ و ۳) تجدید سازمان کشاورزی ایتالیا، به نخبگان روم امکان داد از یک سو بخشی از درخواستهای اقتصادی مردم را برآورده سازند و از ناراضی آنان بکاهند، و از سوی دیگر رهبران مردم را به داخل طبقه خود جذب کنند و نوعی دموکراسی محدود به وجود آورند که تنها مشارکت قشرهای مختلف نجبار را در اداره امور کشور تضمین می‌کرد. به عبارت دیگر، حکومت حق انحصاری طبقه نجبا بود.

در دوره دوم که از ۲۶۷ ق.م. تا نزدیک به میلاد مسیح طول کشید جمهوری روم به یک قدرت بزرگ منطقه‌ای تبدیل شد. نظام بردگی گسترش یافت، و طبقه حاکم مستبد آزادیهای فردی مردم را پایمال کرد و استثمار کارگران و ثروت اندوزی را از حد گذراند. مردم آرزوی حکومت مطلقه مردی را در دل می‌پروردند که آنان را از استبداد و آزمندی بی‌مهار نجبا نجات دهد. آگوستوس (۱۴ میلادی - ۶۳ ق.م.) نخستین امپراتور امپراطوری روم به دفاع از آزادیهای فردی مردم برخاست و آنان را از استبداد نجبا رها کرد و نیز مبالغ زیادی پول صرف رفاه آنان کرد، و در عوض با اتکا بر حمایت شاکرانه مردم آزادی مورد نظر خود، یعنی آزادی فرمانروایی، را مستقر ساخت. رومیان نسبت به آگوستوس و سایر امپراتوران روم فقط دل‌بستگی و احترام نشان نمی‌دادند بلکه آنان را بهره‌مند از الوهیت می‌دانستند و معتقد بودند که آزادی سلبی‌شان - آزادی از تعدی دیگران - وابسته به آزادی ایجابی امپراتور است که آزادی‌اش متکی به قدرت مطلق اوست، و قدرتش را به سود همگان و از جمله تضمین آزادی فردی آنان به کار می‌گیرد.^۱

حاشیه:

۱) این قسمت از مقاله در اصل حدود ده صفحه دست‌نویس بود. چون جاب متن کامل این قسمت در مجله، مقاله را بیش از حد دراز و احتمالاً خواننده را خسته می‌کرد، تلخیص فشرده آن در اینجا به جاب رسید. متن کامل در کتاب بحران دموکراسی در ایران (مجموعه سیزده مقاله از نگارنده) که توسط مرکز نشر دانشگاهی به زودی منتشر خواهد شد به چاپ می‌رسد.

و سپس بر آن مسلط شوند. دریای سیاه مهمترین راه تجارت برده در جهان باستان بود. جنگهای ایران و یونان همچنین عده افرادی را که دل‌بسته شیوه زندگی اشراف منشانه ایرانیان بودند بسیار افزایش داد و پیش گرفتن چنین شیوه‌ای مستلزم آن بود که به شمار بردگان بیفزایند.

جنگهای ایران و یونان از لحاظ تاریخ آزادی واجد این اهمیت نیز بود که حس اتحاد را، که قبلاً تنها در بازیها و مراسم مذهبی متجلی بود، در میان یونانیان گسترش داد و اندیشه آزادی سیاسی و نیز اندیشه پیوستگی این نوع آزادی با انواع دیگر آن را به سطح شعور سیاسی یونانیان آورد. جنگهای ایران و یونان جنگهای آزادیبخش خوانده شد و یونانیان عشق خود را به آزادی شاخصی به شمار آوردند که آنان را از ایرانیان و سایر «بربرها» متمایز می‌ساخت. متمایز بودن یونانیان از بربرها مساوی با متمایز بودن اروپا از آسیا شد و هر دوی اینها مساوی با متمایز بودن شیوه اندیشه آزاد از شیوه اندیشه برده‌وار. حالا دیگر از متمایز بودن آزادی طبیعی یونانیان از سرشت برده‌وار شرقیان و لیبرالیسم یونانی از استبداد ایرانی فراوان سخن می‌رفت.

جنگهای ایران و یونان مفهوم اشرافی جدیدی از آزادی به وجود آورد. پیروزی بر ایرانیان افتخار آمیزترین جلوه یک ارزش اشرافی قدیمی شد: آرته (arete)، که به معنای افتخار، مردانگی، و شجاعت در جنگ و ورزش بود. طبقه حاکم کوشید ارزش آزادی را که به سرعت نضح می‌گرفت با پیروزی بر ایرانیان همذات کند. بدین ترتیب آزادی نه تنها با روح هلنی، که مدتهای مدید ویژه اشراف در بازیهای المپیک بود، جوش خورد بلکه باشکوه جنگ و استقلال سیاسی نیز یکی شد. از دیدگاه اشراف این مفهوم آزادی ربطی به آزادی فردی یا دموکراسی نداشت. در واقع، همچنان که در تاریخ هرودت مکرراً ذکر شده، آزادی از لحاظ اشراف به معنای آزادی حکومت کردن بر دیگران بود. دقیقتر آن است که بگوییم در نتیجه جنگهای ایران و یونان واژه آزادی معنای دیگری یافت. در قرن ششم ق.م. آزادی چنین معنایی داشت: تحت تسلط زمامداران مستبد نبودن و عضو اولیگارشسی سیاسی بودن. حالا در وجه سلبی به بردگی کشانده نشدن به وسیله مستبدان بیگانه معنی می‌داد و در وجه ایجابی اولاً ترکیبی بود از مفهوم آزادی ملی یونانیان و فضایل اشرافی افتخار و شرف و قدرت و گرفتار کار مبتذل نبودن؛ و ثانیاً به معنای یکی بودن فرهنگ یونانی با فرهنگ آزادی در تضاد با فرهنگ بربرها بود. آزاد بودن یعنی یونانی و اصیل و شکست‌ناپذیر و از لحاظ سیاسی مستقل بودن؛ و غیر یونانی بودن یعنی برده‌ای بودن که می‌بایست بر او حکومت کرد. ملاحظه می‌کنید که آزادی یونانی دعوتی اشرافی به سهم شدن در فرمانروایی بر تمام بردگان، یعنی بر تمام غیر یونانیان،

مسیح، مسیحیت، و آزادی

مسیحیت به عنوان فرقه مذهبی غربی در گوشه دوری از امپراطوری روم ظهور کرد و به سرعت شهرهای نیمه پیرامونی یونانی را فراگرفت و در مرکز امپراطوری به صورت دینی که تبلور آن کلیسا بود درآمد. یکی از دلایل عمده رشد و گسترش فوق العاده مسیحیت بدون تردید این بود که نیازهای اساسی معنوی و روانشناختی و اجتماعی بسیاری از مردم امپراطوری را برآورده می ساخت.

نیاز اساسی آن زمان رستگاری بود، نیاز ناامیدانه به رهایی از فشارهای جسمی و روحی، نیاز به صلح درونی و امنیت. مسیحیت از آغاز دین رستگاری بود و چنین نیز باقی ماند.

تمام دینهای رستگاری به نحوی با مسئله آزادی معنوی سر و کار دارند ولی تنها مسیحیت است که آزادی را هسته آیینی رستگاری خود نموده است. مسیحیت البته به عنوان دین آزادی آغاز نشد. در نخستین مرحله اش، که جنبشی بود به رهبری عیسی علیه السلام، فرقه ای بود از لحاظ مذهبی بسیار شبیه به سایر فرقه های یهودی. ولی حتی در همین مرحله نخست، و به ویژه در تعلیمات و رفتار مذهبی حضرت عیسی (ع)، بذر تحولات بعدی نهفته بود. منتهی این بذر فقط يك امکان عام بود. جنبشی که عیسی بنیاد نهاد ممکن بود به چندین جهت برود و چنین نیز شد، و تنها يك گونه آن، گونه ای که پیروز شد، دین آزادی گردید و جهان رومی را فتح کرد.

حضرت عیسی تعلیماتش را در حدود سال ۲۹ میلادی آغاز کرد و در حدود سال ۶۰ به شهادت رسید. تعلیمات او ربط صریحی با موضوع آزادی نداشت، ولی او نیز مثل سایر همدینان یهودی اش تنها خدا را در روابط اساساً نامتقارنش با انسان آزاد می دانست. در یکی از مهمترین موعظه هایش تمثیل برده را به کار برده است. در این تمثیل خدا همچون ارباب است که به برده اش فرمان می دهد شام او را بیاورد، و از برده انتظار دارد در محضر او آماده به خدمت بایستد و سپس شام خود را بخورد. برده بابت فرمانبرداری و خدمتش نه تشکری دریافت می دارد و نه مزدی. انسان نیز در روابطش با خدا می بایست کارهایی را که به او فرمان داده شده انجام دهد بی آنکه منتظر دریافت پاداشی باشد. نکته جالب توجه اینکه حضرت عیسی این تمثیل را به گونه ای به کار برده که از آن به هیچ وجه نمی توان چنین استنباط کرد که این رابطه منجر به آزادی برده (= انسان) می شود.

پس از آنکه حضرت عیسی به شهادت رسید در میان پیروان او اختلاف افتاد و آنان به فرقه های مختلفی تقسیم شدند که هر يك به راهی رفتند. در عین حال مسیحیت به سرعت حیرت آوری ابتدا در جوامع یهودی جهان یونانی و سپس در شهرهای بزرگ جهان

رومی-یونانی، و از جمله خود روم، که اکثریت عمده آنها را غیر یهودیان تشکیل می دادند گسترش یافت.

تمام فرقه های مسیحیت اولیه به نوعی با اندیشه و ارزش آزادی سر و کار داشتند ولی فقط در يك فرقه آزادی هدف اصلی مذهب به شمار آمد، و این مهمترین عامل توفیق دینی آن فرقه شد. توفیق مزبور دستاورد تنها يك مرد بود: پولس از مردم طرسوس.

الهیات آزادی پولس

مسیحیت را تقریباً به طور کامل نظریات پولس شکل داده است. پولس مسیحیت را بر اساس بینش فکری خود بازسازی نمود و از این طریق بازسازی شعور غربی را ممکن ساخت. او کیش مسیحیت اولیه را به آیین آزادی تبدیل کرد. البته، همچنان که گفته شد، مفاهیمی از آزادی در مسیحیت اولیه وجود داشت اما نومایگی پولس در روشی بود که او طبق آن آیین آزادی را بسط داد و نیز در مرکزیت کاملی که این مفهوم در اندیشه های او داشت.

تخمین زده می شود که پولس ۱۶ هزار کیلومتر سفر کرده است و در بیشتر راههای بازرگانی و شهرهای یونانی شده و لاتینی شده امپراطوری روم حضور داشته است. بیشتر این شهرها، و از جمله طرسوس که پولس در آن بزرگ شد، دارای نظامهای پیشرفته برده داری بودند، صنایع شهری و بازرگانی آنها بر کار بردگان متکی بود، و در آنها اساسی ترین تقسیم اجتماعی بین اشخاص آزاد و بردگان بود. باید دانست تمام کسانی که در جامعه برده داری زندگی می کنند خواه و ناخواه تحت تأثیر آن قرار می گیرند، چه شاه و چه گدا، چه آزاد و چه برده. در جامعه برده داری روابط بردگی مثل سرطانی در خون بر همگان می نازد و آنان را آلوده و بیمار می کند. در عین حال خوب و مطلوب بودن آزادی را هم چندچندان می نماید.

در مناطقی که پولس موعظه می کرد، به ویژه در افسس و قرنتس، بردگی به شدت رایج بود. در ناحیه قرنتس که پولس در آن بیش از هر جای دیگر به موفقیت دست یافت میزان بردگی همسطح و احتمالاً بیش از روم بود. تخمین زده می شود که در زمان پولس يك سوم جمعیت شهری قرنتس را بردگان تشکیل می دادند

مرگِ مرگِ معنوی، حاصل می‌شود تولدی دیگر را در آشتی با خداوند موجب می‌گردد. همان‌طور که در سطح غیردینی آزاد شده آفرینش جدیدی است در سطح معنوی نیز کسی که از طریق ایمان به مسیح نجات یافته «خلقت تازه» ای است (رساله به غلاطیان، ۱۵:۶)

فرآیندهای بازخريد و آزادی. بازخريد و آزادی طی سه فرآیند ایمان، احیاء، و مقبولیت صورت می‌گیرد. این فرآیندها مبارزه‌ای وقفه‌ناپذیر را می‌طلبد. مؤمن موجود غیر فعالی نیست و مسیح به رایگان نجاتش نمی‌دهد. وقتی او به برکت ایمان عطیه آزادی را پذیرفت می‌بایست از طریق تعامل درونی با خداوند و درآمیختن برونی با سایر مؤمنان آن را در خود زنده نگاه دارد و دائماً نو کند. این بازخريد و آزادی عملی کاملاً فردی است. پولس می‌گوید: «هر کس باید متحمل بار خود باشد» (رساله به غلاطیان ۵:۶) و «نجات خود را با ترس و لرزه کمال برسانید، زیرا خداست که از لطف خود هم اراده و هم قدرت هر کاری را در شما ایجاد می‌کند» (رساله به فیلیپیان ۲:۱۲ و ۱۳). فرآیند ایمان مؤمن را از قید قانون (= شریعت یهود) آزاد می‌کند و به نیکی مطلق می‌رساند، یعنی به فرآیند احیاء یا تولدی دیگر منجر می‌گردد. ولی احیاء نیز ماجرای نیست که فقط يك بار صورت پذیرد و همگان از آن برخوردار شوند؛ فرآیندی است مداوم و مؤمن را هر روز نو می‌کند. فرآیند سوم مقبولیت (justification) است. طی این فرآیند گناهکار که از پادشاهی خداوند تبعید شده بود در پیشگاه او مقبول واقع می‌شود. این مقبولیت نتیجه ایمان است. پولس می‌نویسد: «هیچ کس با اجرای مقررات شریعت [یهود] در حضور خدا مقبول واقع نمی‌شود بلکه فقط بر اثر ایمان به عیسی مسیح نیک محسوب می‌گردد» (رساله به غلاطیان ۲:۱۶). بنابراین ایمان عمده‌ترین عامل در سه فرآیند بازخريد و آزادی است.

وسيله بازخريد و آزادی. وسیله بازخريد و آزادی به صلیب کشیده شدن، رنج، و احیاء مسیح است و تنها چیزی که لازم است تا شخص مسیحی گردد پذیرفتن و تصدیق کردن این حقیقت است. هسته مرکزی پیام پولس و جوهر مسیح‌شناسی او همین است. قبلاً گفته شد که پس از سقوط جمهوری روم آزادی مدنی در روم از بین رفت و جای آن را آزادی فرمانروایی گرفت. این آزادی خاص امپراطور نیمه‌خدا بود که آزادی فردی پرولتاریا و

حاشیه:

(۲) گفته‌های مستقیم پولس را حتی الامکان از انجیل شریف، ترجمه جدید فارسی (تهران، انجمن کتاب مقدس، چاپ سوم، ۱۹۸۱) نقل کرده‌ام.

و يك سوم دیگر را آزادشدگان. بنابراین دوسوم جمعیت این ناحیه زندگی در شرایط بردگی را تجربه کرده بودند.

پولس از تمام جنبه‌های بردگی اطلاع کامل داشت و حتی در قرن‌س و افسس در کنار بردگان کار کرده بود و قانون بردگی و آزاد شدن را نیز به خوبی می‌شناخت. ببینیم الهیات پولس با این تجربه دنیوی حرکت از بردگی به سوی آزادی، یا آرزوی تولدی دیگر در زندگی اجتماعی، چه کرد و چگونه آن را به آیین آزادی معنوی ارتقا داد، آیینی که تا امروز در غرب زنده مانده است. الهیات آزادی پولس، در خلاصه‌ترین شکلش، دو پرسش را مطرح می‌کند و به آنها پاسخ می‌گوید: از چه نجات می‌یابیم؟ و در چه بازخريد و آزاد شده‌ایم؟ این دو پرسش مقولات اساسی بازخريد و آزادی (redemption) در اندیشه پولس است. فرد مؤمن از طریق فرآیندهای بازخريد و آزادی از يك وضع نجات می‌یابد و در وضع دیگری، که نقیض اولی است، قرار داده می‌شود. ولی این فرآیندها جز با مداخله الهی صورت نمی‌گیرد. از این رو کارگزاری الهی یا وسیله بازخريد و آزادی وجه عمده دیگری در الهیات آزادی پولس است.

مقولات اساسی. از چه نجات می‌یابیم؟ پاسخ پولس روشن است: از بردگی معنوی گناه نجات می‌یابیم. ولی برده چه کسی یا چه چیزی شده‌ایم؟ پولس این پرسش را به روشنی پاسخ نمی‌گوید. منتهی در نامه به رومیان از «برده گناه بودن» و «از گناه آزاد شدن» سخن می‌گوید که می‌رساند گناه را هم نوعی وضعیت به حساب می‌آورد و هم ارباب.

ما از بردگی معنوی بازخريد می‌شویم و نقیض آن را، که آزادی معنوی است، پیدا می‌کنیم. آزادی معنوی بنفسه حالت وجدآور و ارزشمندی است و پاداش در مسیح بودن است: «خداوند روح القدس است و هر جا خداوند باشد در آنجا آزادی هست»^۲ (رساله به قرنتیان دوم ۳:۱۷). پولس این نکته را مکرراً یادآوری می‌کند، از جمله: «آری ما آزادیم، زیرا مسیح ما را رهایی بخشید. پس در این آزادی استوار باشید و نگذارید که بار دیگر یوغ بندگی به گردن شما گذاشته شود» (رساله به غلاطیان ۵:۱). خلاصه، از لحاظ پولس گناه نیرویی است که انسان را به بردگی می‌کشاند و از خدا دور می‌کند و آزادی که از نفی بردگی، یا

طبقات متوسط آزاد شده را تضمین می کرد، و توده ها نیز پایه های عظمت نیمه خدایی او بودند و به تجلیل او می پرداختند زیرا نه تنها او آزادی فردی آنان را تضمین می کرد، بلکه هر چه جلال و افتخار امپراطورشان بیشتر بود جلال و افتخار جمعی شهر وندان روم نیز بیشتر بود. امپراطور و خانواده او مجازاً و برای توده های مردم به واقع تجسم دولت امپراطوری بودند.

پولس الهیات آزادی خود را درست طبق الگوی این نوع آزادی غیردینی صورتبندی کرد. نسبت بین مسیح و پیروانش درست شبیه نسبت امپراطور و اتباعش است. کلیسا نیز شبیه دولت روم است. امپراطور تجسم دولت روم بود، مسیح جسم و جان و رأس کلیسا.

آزادی معنوی فردی آزادی نوع انسان است که در انتظار خداست؛ و آزادی فرمانروایی آزادی خداست که در انتظار انسان است. آزادی خدا آزادی برتری است که انسان امیدوار است هنگامی که شایستگی یافت در آن سهم گردد. در آن هنگام انسان برده کاملی شده است که با ارباب کامل، یعنی خداوند، همذات می گردد. در این بردگی کامل، بردگی خود را از میان برمی دارد چون ارباب و برده یکی شده اند.

بردگی و آزادی در قرون وسطی

سابقاً بیشتر مورخان اروپای باستان را عقیده بر این بود که کمی پس از پایان امپراطوری روم بردگی به مقیاس وسیع در اروپا از بین رفت، ولی پژوهشهای تاریخی جدید ثابت کرده است که گرچه در این دوره بردگی تا حدی رو به زوال گذاشت اولاً در برخی از مناطق اروپا، گاه پس از زوالی موقت (از جمله در ایریا و ایتالیا)، نهاد بردگی اهمیت بیشتری یافت و ثانیاً در آن کشورهایی نیز که زوال چشمگیرتر بود (مثلاً در آلمان) بردگی از لحاظ اجتماعی اهمیت خود را در تمام اوایل و اواسط قرون وسطی حفظ کرد.

با آنکه کلیسا خواستار منسوخ شدن بردگی نبود، روی آوری توده های مردم به مسیحیت در اواخر قرن هفتم یکی از عمده ترین پایه های عقیدتی نظام بردگی را سست کرد. اعتقاد کلیسا به برابری معنوی تمام انسانها در برابر خدا، نایکسانی نمادین عمده بین بردگان و غیر بردگان را باطل ساخت. این امر، به علاوه کاهش شدید در جمعیت اروپا به دلیل طاعونهای قرن هفتم، بحران عمده ای در نظام بردگی ایجاد کرد و آن را تا سال ۷۰۰ در آستانه زوال قرار داد. ولی دیری نگذشت که هجومهای مجدد بر برها موجب تجدید حیات بردگی به مقیاس وسیع شد.

در اروپای قرون وسطی، جز در جنوب فرانسه و شمال ایتالیا، درست تا آغاز دوران جدید بردگی یا به مقیاس اندک باقی ماند، یا

به مقیاس وسیع تجدید حیات یافت، یا نقشی ثانوی ولی مهم در اقتصاد ایفا کرد. در اسپانیا و در منطقه مدیترانه، به ویژه در جزایری که زیر تسلط و نیز بود، و در شهرهای پرتغال بردگی به مقیاس وسیع وجود داشت. در انگلستان و اروپای شمال غربی نیز بردگی نقش اجتماعی- اقتصادی مهمی ایفا می کرد. خلاصه، در قرون وسطی برده داری در کل اروپای غربی معمول بود.

همان طور که سابقاً بیشتر مورخان را عقیده بر این بود که در قرون وسطی بردگی به مقیاس وسیع وجود نداشت، برخی از مورخان جدید نیز معتقدند در آن دوره آزادی ارزش مهمی به شمار نمی رفت. ولی حقیقت جز این است. عجز مورخان مزبور در فهم حقیقت ناشی از این گرایش آنان است که آزادی را محدود به آن دو وجهی از آزادی می دانند که در دنیای امروز اهمیت بیشتری یافته است- یعنی آزادی فردی و آزادی مدنی- و چون آزادی فرمانروایی وجه غالب در قرون وسطی بود اهمیت آزادی را در آن قرون نفی می کنند یا دست کم می گیرند.

در قرون وسطی یکی از شکلهای آزادی فرمانروایی مصونیت ناحیه ای (territorial immunity) بود. این نوع آزادی به معنای مصونیت از مداخله شاه و دربار در مالکیت ناحیه خاصی بود، و به مالک اجازه می داد آزادانه بر تمام کسانی که در آن مقیم بودند حکومت کند.

گاه به اصناف نیز آزادی داده می شد که در چارچوب آزادی فرمانروایی شاه از منافع صنفی خود دفاع نمایند و از ورود افراد بیگانه به داخل صنف جلوگیری کنند. این آزادی به جمع هر صنف داده می شد و لذا عناصری شبیه به آزادی مدنی در آن وجود داشت.

در سطح روستا و کشیش نشین (parish)، ناحیه ای که حوزه خدمت یک کشیش واحد است) نیز عناصری شبیه به آزادی مدنی در چارچوب آزادی فرمانروایی شاه موجود بود. کلیساها علاوه بر وظایف دینی وظایف غیردینی هم، از قبیل تعمیر جاده ها و خشکاندن مردابها، انجام می دادند. روستاییان غالباً فرمانهایی می خریدند که به موجب آن حق پیدا می کردند کشیش کلیسای خود را انتخاب کنند.

واحد های روستایی نیز در کنار واحدهای کلیسایی فعالیت می نمودند و این دو، یا با هم و یا جداگانه، مرکز اصلی زندگی اجتماعی اکثریت عظیم مردم، یعنی روستاییان و سرفها، بودند. روستاییان غالباً حقوق و آزادیهای مجاز را می خریدند و یکی از منابع عمده درآمدهای طبقه اعیان بولی بود که از طریق فروش این حقوق و آزادیها به روستاییان به دست می آوردند.

ولی در آزادی در قرون وسطی شهرها بودند. جوامع شهری در چارچوب آزادی فرمانروایی شاه از آزادیهای برخوردار بودند، و

این آزادیها شامل هر فرد غیر برده‌ای می‌گردید که یک سال و یک روز در داخل دیوارهای شهر زندگی می‌کرد. یک ضرب‌المثل آلمانی می‌گوید: «هوای شهر آدم را آزاد می‌سازد».

شهرهای اروپایی البته به یک اندازه از آزادی بهره‌مند نبودند. آزادی شهرهای ایتالیا و آلمان به حدی بود که سرانجام به دولتهای خودمختار تبدیل شدند. فلورانس در اواخر قرون وسطی به قدری آزاد بود که آن را «سرچشمه آزادی» دانسته‌اند. و نیز هم وضع مشابهی داشت. شهرها و روستاهای آلمان نیز تا حد زیادی خودمختار بودند و برخوردار از آزادیهای جمعی و فردی. ولی شهرهای انگلستان و اسکاتلند بهره کمتری از آزادی داشتند.

*

جلد اول کتاب آزادی، که در اختیار ماست، تاریخ پیدایش و تحول این ارزش والای بشری را تا قرون وسطی دنبال می‌کند. می‌کشیم جلد دوم کتاب را هم، که به نقش آزادی در دوران معاصر می‌پردازد، به دست بیاوریم و تلخیص و نقد آن را به خوانندگان نشر دانش عرضه بداریم.

اهمیت کتاب آزادی، نوشته آقای ارلاندو پاترسون استاد جامعه‌شناسی دانشگاه هاروارد، در این است که تعریف جدیدی از آزادی به دست می‌دهد، تعریفی که شاید در زبان فارسی و طبعاً در اندیشه ما فارسی‌زبانان بی‌سابقه باشد، و در این تعریف سه وجه برای آزادی قائل می‌شود که با هم تعامل دارند؛ و نیز در این است که هیچ یک از سه وجه آزادی را چیز صرفاً مقدسی معرفی نمی‌کند، بلکه بر اساس شواهد تاریخی نشان می‌دهد هر سه وجه، که از روابط بردگی ناشی شده‌اند، ظرفیت آن را دارند که رفعت یابند و آرمان متمدانه‌ای به حساب آیند یا سقوط کنند و شرّ زیان‌آوری گردند. در دوران ما نیازی به ذکر محاسن آزادیهای فردی و مدنی نیست، و کتاب آزادی شرح می‌دهد که در عصر باستان آزادی فرمانروایی چگونه در قلمرو مملکتداری به عامل تضمین‌کننده آزادی فردی و رفاه و امنیت توده مردم تبدیل شد و در قلمرو دین به الهیات آزادی شکل بخشید. اما همین آرمانهای والا ظرفیت آن را هم دارند که عامل ولنگاری و فساد و هرج و مرج و سلطه مستبدانه طبقه‌ای از مردم بر کل جامعه (مثلاً در دوره جمهوری روم) یا سلطنت استبدادی به آن صورتی که ملت ما قرن‌ها تجربه کرده است شوند.

و چون در جهان امروز آزادی، به‌ویژه دو وجه فردی و مدنی آن، به راستی عمده‌ترین شاخص ارزیابی فرهنگهای موجود و یکی از مهمترین مبانی روابط بین‌المللی است فهم نو و کاملتری که از آزادی در نتیجه مطالعه این کتاب حاصل می‌شود به شخص امکان می‌دهد از دیدگاه بهتری به فرهنگهای ملل، چه دیرینه و چه جدید، بنگرد و آنها را درستتر و منصفانه‌تر داوری کند. و هیچ

تعجب نکند که چرا گروهها و قشرهایی که چنان پر شور سنگ آزادی را به سینه می‌زدند و می‌زنند، و چه بسا که با صداقت هم می‌زدند و می‌زنند، چنین بی‌محابا آزادی قشرها یا بقیه جامعه را زیر پا می‌گذاشتند و می‌گذارند. یا چرا دولتهای غربی که لحظه‌ای از ستایش آزادی دم فرو نمی‌بندند فرمانروایی ارباب‌وار بر ملل آسیا و افریقا و امریکای لاتین را حق طبیعی خود می‌دانند. کتاب آزادی نشان می‌دهد این اندیشه که در نمایشنامه ایفینگنیا، اثر تراژدی نویس یونانی اوریبیدس، بیان شده هنوز بر ذهن غربیان حاکم است:

یونانیان زاده شده‌اند تا بر بربرها فرمان برانند، مادر، نه اینکه بربرها بر یونانیان حکومت کنند. آنان فطرتاً برده‌اند؛ آزادی ما در خون ماست.

خود ارلاندو پاترسون هم در پیشگفتار کتاب نکته‌ای را متذکر می‌شود که اگر نه بوی نژادپرستی بوی غرب‌محوری می‌دهد. می‌گوید در بیشتر طول تاریخ بشر و تقریباً در «تمام جهان غیر غربی تا پیش از تماس با غرب، آزادی هدف بدیهی و مقبولی نبود و در بسیاری [از جاها] هنوز هم نیست... سایر ارزشها و آرمانها نظیر عزت، شرف، قدرت برای خود یا خانواده و قبیله خویش، ملی‌گرایی، عظمت شاهنشاهی، نظامیگری و شجاعت در جنگ، تقوی، هماهنگی آسمان و زمین، گسترش "ایمان راستین"، نیروانا، نوع‌دوستی، عدالت، برابری، و پیشرفت مادی... اهمیت بس بیشتری داشت و هنوز هم دارد. اما، بیرون از متن فرهنگ غرب و نفوذش، تقریباً هرگز آزادی» ارزش مهمی نبوده است. «به‌واقع مردم غیر غربی به قدری کم درباره آزادی می‌اندیشیده‌اند که بیشتر زبانهای بشری پیش از تماس با غرب حتی واژه‌ای برای این مفهوم نداشته‌اند. ژاپن نمونه بارزی است. واژه ژاپنی جاری تنها در طول قرن نوزدهم که درهای کشور به سوی غرب باز شد این معنی را یافت... وضع در کره هم به همین منوال است... چین در میان جوامع غیر غربی موردی استثنایی است که اصلاً لزوم [وضع واژه‌ای جهت] این مفهوم غریب ظاهراً نالازم را دریافت.»

من از زبانهای ژاپنی و کره‌ای خبر ندارم و نمی‌دانم حکم نویسنده درباره آن دو زبان درست است یا غلط. اما در زبان فارسی از دیرباز واژه آزادی تقریباً به عمده‌ترین معانی مورد بحث آقای پاترسون موجود بوده و فراوان به کار می‌رفته (رجوع کنید به لغت نامه دهخدا ذیل مدخل آزادی و نیز آزاد و آزاده و آزادگی) و به همین دلیل می‌توان به ضرس قاطع گفت که در فرهنگ ایرانی آزادی همواره ارزش متعالی و ستایش‌شده‌ای بوده است.